

سرنوشت و بلاگهای کلاسیک ایرانی

۴۶

وبلاگ: [نق نقو](#)

پرویز فرقانی، نویسنده وبلاگ نق نقو اولین پستاش را جمعه، نوامبر ۲۰۱۱ یک کلمه "تست" منتشر می‌کند. دومین پست او با نام [دزد بی‌سلیقه](#) و با امضای آمیز نقی خان، نشان می‌دهد که نویسنده اهل طنز است. سربرگ وبلاگاش کاریکاتور مردی میانه سال بود که روی قالیچه‌ای در حال قلیان کشیدن و احتمالاً نق زدن بود. نمودارم چرا این سربرگ گویا را عوض می‌کند و بجایش تصویر باغی قدیمی را می‌گذارد. در سر در وبلاگ هم شعری است: گرچه می‌خندم ولی این هق هق است / حرف حق در گوش کر چون نق نق است. شوربختانه این بلاگر باذوق به فیسبوک کوچ می‌کند و وبلاگاش را امان خدا می‌سپارد. آخرین پست او [زور شور زندگی](#) را با هم می‌خوانیم: مداحی به گورکن و سنگتراش و مرده شور گفت: شماها تازه کار هستید هنوز باید خیلی ترقی کنید تا به درجه‌ی من برسید. مرده شور گفت: انشاءالله قبل از رسیدن به درجه تو خودم می‌شورمت! سنگتراش گفت: پس یه مدحی واسه سنگ قبرت بسرا! گورکن گفت: خاک برسر ما که پیشرفتمان این باشد که به خاطر زندگی مدح مرگ را بگوئیم! گرچه همگی در پیشه‌ی مرگ نان می‌خوردند، اما این زور زندگی بود که وادارشان می‌کرد تا مزه بپرانند.



بیلی و من: دوستان بلاگر قبلا نوشته بود که از این پس وبلاگها را نه بترتیب الفبا که با انتخاب خودم معرفی می‌کنم. البته کسی از قلم نمی‌افتد.

[فیسبوک و بلاگرها](#)

خیلی‌ها کم کاری بلاگرهای ایرانی را در ظهور پدیده شبکه‌های اجتماعی بویژه فیسبوک می‌دانند. اگرچه این نظر تا حدودی درست است اما

تنها بخشی از واقعیت است. من قبلا در یکی از [پست](#)ها نوشته بودم: «تفاوت بین سرکوب و وحشیانه جنیش سبز به فرمان علی خامنه‌ای و رییس جمهور احمدی‌نژاد با رمز «فتنه»، همه مردم و از جمله بلاگرها را شوکه کرد. با اینحال آنها مدت کوتاهی به نوشتن مطالب اعتراضی ادامه دادند و بعد کم کم سکوت بر وبلاگستان حاکم شد. مامورین سرکوب حکومت اسلامی، علاوه بر قتل رساندن و دستگیری معترضین در داخل ایران، بلاگرها و در مواردی خانواده آنها در ایران را تهدید به مجازات کردند. بقول خودشان ۳۰ هزار بلاگر بسیجی را برای شناسایی و چک نوشته‌های وبلاگها آماده جهاد اینترنتی کردند.»

دلیل دیگر من این که ممکن است برخی از بلاگرها دیگر حرفی برای گفتن نداشته باشند یا شاید فکر می‌کنند خوانندگان نوشته‌های آنها در فیسبوک بیشتر است. هرچه باشد به باور من، هیچ چیزها جای وبلاگ را نمی‌گیرد. وبلاگ اولین نشریه واقعا دموکراتیک جهان اینترنت بود که همه کاره آن تنها یکنفر بود. وبلاگ برای اولین بار در تاریخ انسان، اجازه می‌دهد تا شهروند عادی در هر گوشه‌ی جهان هرچه دلش می‌خواهد بدون ترس از سانسور و رژیم‌های دیکتاتوری بنویسد. امروز چنان امکاناتی برای بلاگرها فراهم شده که نوشته‌هایش را می‌توان به هر زبانی خواند. باری برای من شبکه‌های اجتماعی مثل لینکده می‌ماند. هر پستی که در وبلاگ می‌نویسم در این لینکده‌ها به اشتراک می‌گذارم و امیدوارم بلاگرهایی که به کارشان علاقه دارند همین کار انجام دهند تا فیسبوک نشینان برای خواندن مطلب به وبلاگ شما بیایند و بدین ترتیب آنها را کم کم به فرهنگ خواندن در وبلاگها عادت دهیم. به باور من هدف اولیه بنیانگذار فیسبوک این شاید بود که محلی برای ارتباط دوستان صمیمی ایجاد کند. اما همانطور که می‌بینید امروز به یک تجارتخانه عظیم تبدیل شده. مثلا من در فیسبوکم ۶۹۵ دوست دارم که بجز تعدادی که می‌شناسم و دوستانم هستند بقیه را نمی‌شناسم و در این مدت ندیده‌ام یکی از آنها نوشته‌های من را لایک کنند یا حتی تولدم را تبریک بگویند. حال حساب کنید آدمی که ۵۰۰۰ دوست دارد در چه وضعی است. امروز فیسبوک به مجله‌هایی می‌ماند که در آرایشگاه‌ها فراوانند و تا نوبت برسد

آنها را ورق ممزنی و هرگز بفکر خرید این مجله‌ها نمی‌افتی. در این مورد باز هم می‌نویسم.

بیلی و من: امیدوارم دوستان در وبلاگ کامنت بنویسند و نه در فیسبوک!

نوستانی شماره ۲

دیشب داشتم وب آرشیو، پرسه می‌زدم. راهم را کج کردم و وارد آرشیو وبلاگ ف.م. سخن شدم. همینطور که صفحه را ورق می‌زدم چشم به مطلبی افتاد که در مورد فیلتر شدن بیلی و من نوشته بود. یک عکس پر معنی را هم چاشنی کرده بود. بیشتر از این توضیح نمی‌دهم خودتان بخوایید:

نوشته: ف.م. سخن

بیلی و من به جمع زندانیان مجازی پیوست!



در عالم مجاز، چیزهایی هست مشابه عالم واقع. فیلترینگ را هم می‌توانیم به زندان مجازی حکومت اسلامی تشبیه کنیم که در آن، وبسایت‌ها و وبلاگ‌ها را حبس می‌کنند. وبلاگ‌های سیاسی حکم زندانیان سیاسی را دارند و وبلاگ‌های پورنو و غیره حکم زندانیان عادی. زندانیان سیاسی آدم‌های خطرناکی هستند که می‌خواهند مردم را آگاه کنند؛ حکومت هم طبیعتاً رو در روی آنها می‌ایستد. گاه حکومت، آدمهایی را می‌گیرد و به زندان می‌اندازد که خودشان فکر می‌کنند سیاسی نیستند، اما حکومت متأسفانه چنین برداشتی ندارد. مثلاً همین زندانی سیاسی تازه وارد، «بیلی و من». بیلی که سگ است و حاضر شرط ببندم زندانیان حتی اسمش را نمی‌تواند درست تلفظ کند! آقای «من» هم که اهل موسیقی و هنر است و اصلاً به نظر نمی‌رسد بخواهد مردم را به شورش و قیام مسلحانه دعوت کند. اسم واقعی‌اش را هم از

اول گفته و عکساش را هم سر ° در و بلاگش چسبانده. پس ایشان را دیگر چرا دستبند زده و به زندان انداخته‌اند؟ جواب فقط در همان یک کلمه‌ای که قبلا گفتم خلاصه می‌شود: آگاهی دادن به مردم. «بیلی و من» یکی از وبلاگ‌های خوب و خواندنی‌ست. مراجعه‌کننده به آن با نویسندگی - ببخشید! بیلی را فراموش کردم؛ نویسندگانی- صمیمی رو به روست که با زبانی صریح، افکارشان را قلمی می‌کنند و این برای حکومت خطرناک است. زندانیان مجاز باید بدانند وسط دعوا حلوا تقسیم نمی‌کنند و هر کسی درگیر است می‌خواهد از خودش دفاع کند. حکومت ما هم که فکر می‌کند وبلاگ‌نویسان سپاسی با او دعوا دارند و می‌خواهند او را بزنند (و شاید زیاد هم اشتباه نمی‌کند)؛ پس «سپر» اینترنتی را جلوی می‌گیرد و مثلا از خود دفاع می‌کند. این «سپر»، البته مثل آبکش سوراخ سوراخ و مثل جگر زلیخا پاره پاره است و خاصیت تدافعی چندانی ندارد ولی هر چه که هست، به حکومت دلگرمی می‌دهد که چیزی به عنوان مانع، روبه‌روی خودش گرفته و شاید اثرات ضربه را کم کند. سخن کوتاه؛ در مقابل زندانی تازه وارد برمی‌خیزیم و ورودش را خوش آمد می‌گوییم! اسد جان! به جمع زندانیان سیاسی مجازی خوش آمدی! ۱۷ ژانویه ۲۰۰۷

بیلی و من: چقدر آنروزها بین ما بلاگرها همبستگی بود!

نوستالژی

همانطور که در پست [قبلی](#) در مورد پدیده [وب آرشیو](#) نوشتم، توانستم اولین [وبلاگم](#) را خیلی که زود فیلتر و بسته شد بعد از مدت حدوداً ۱۴ سال زیارت کنم راستش خواندن نوشته‌های سابق و در فضای آن زمان برایم لذت بخش و خاطره انگیز بود. بویژه وقتی چشمم به قالب وبلاگ افتاد که با چه زجری آنرا درست و رنگ‌آمیزی کردم، می‌خواستم از شادی پر بگیرم. این قالب را که اولین کارم در دنیای وب بود خیلی دوست داشتم. همین دیشب رنگ وبلاگم عوض کردم تا شبیه قالب قدیمی‌ام شد. جالب آنکه همان شب اولین پستم را با نام روز اول بعلت ناشیگری نتواستم به روز کنم. یک روز تمام با وبلاگم ور رفتم تا

توانستم اولین پستام با عنوان «روز دوم» را برای فارسی زبانه‌های جهان منتشر کنم. با هم اولین پست و بلاگم را می‌خوانیم:

روز دوم

دیشب برای اولین بار صاحب وبلاگ شدم! مطلب کوتاهی نوشتم که شوربختانه یا به دلیل فنی یا ناشیگری من به روز نشد برایم مقدور نیست آنچه را که نوشته بودم تکرار کنم نه در ذهن مانده و نه آن حال و هوای دیشب. اگر چه تا کنون اینجا و آن جا چیزی نوشته‌ام و هر از گاهی آشفته‌گی‌های دل و ذهن را به ثبت رسانده‌ام ولی تا دیشب از قدم گذاشتن در دنیای وبلاگ پرهیز داشتم هرچند وسوسه‌اش همیشه بود. دیشب انگار انگیزه‌اش در من بیدار شد، گوئی دوست دارم با نسل جوان امروز به نوعی رابطه برقرار کنم و از جوانان دیروز برایشان بگویم که چیزها دیده‌اند بر روی زمین. از نسلی بگویم که چند سال قبل یا بعد از کودتای بیست و هشتم مرداد هزاروسیصد و سی و دو دنیا آمد و یکی از پیچیده‌ترین دوره تاریخی خانه پدری را تجربه کرده است و امروز، این برف را / دیگر / سر باز ایستادن نیست / برفی که برابروی و به موی ما می‌نشیند. راستش قصد خاطره نویسی ندارم، اصلاً نمی‌دانم چه باید و نباید بنویسم. فردا معلوم خواهد شد. نام واقعی‌ام را روی وبلاگم گذاشتم چون چیزی برای پنهان کردن نداشتم. طراحی و کار روی وبلاگ را گذاشته‌ام برای بعد و باید اعتراف کنم که در امورات کامپیوتر ناواردم و اگر نازنینی پیدا شود و دستم را بگیرد تا نیفتم ز پا ممنون می‌شوم. **سه شنبه، 5 خرداد، 1383 ساعت 15:16**

این عکس هم قالب قدیم:



خدا پدر ف.م. سخن را بیا مرزدا!

یکی از خبرهای خوش این روزهای خاموش وبلاگستان این بود که دوست قدیمی مستعار نویس من یکباره غیر مستعار نویس شد. ف.م. سخن را می‌گویم. او به اضافه این که آفتابی شد، **وبلاگ** تر و تازه‌ای را هم راه انداخت. در مورد **ف.م. سخن** در ادامه سرنوشت وبلاگهای کلاسیک ایرانی، مفصل خواهم نوشت. همینجا این خبر را هم بدهم که بزودی کار معرفی وبلاگهای کلاسیک را شروع خواهم کرد. البته نه به صورت سابق که بترتیب الفبا بود بلکه هر بار وبلاگی را به سلیقه خودم انتخاب و معرفی می‌کنم. باری از نتایج میمون و مبارک وبلاگ نویسی ف.م. سخن این بود که در یکی از پست‌های جدیدش با عنوان «**دوستان بلاگر! آیا می‌دانید ...**» سایتی را معرفی کرد که سالها دنبال چنین چیزی بودم. این سایت که **وب آرشیو** نام دارد از خلقت آدم و حوا تاکنون تمام مطالب وبلاگها، کامنت‌ها و وبلاگهایی در که لینکدونی گذاشته‌ای آرشیو کرده است حتی وبلاگی که حکومت اسلامی ایران فیلتر یا هک کرده است. وب آرشیو در معرفی خود می‌نویسد: آرشیو اینترنتی ۵۰۱ یک کتابخانه غیر انتفاعی است. این کتابخانه در سال ۱۹۹۶ تاسیس شد تا دسترسی جهانی به همه دانش فراهم کند. ما آثار منتشر شده در وب را جمع‌آوری می‌کنیم و آنرا در شکل دیجیتالی در دسترس همگان می‌گذاریم و ... این همه را گفتم تا داستان خودم را نقل کنم. اولین وبلاگم با نام **بیلی و من** در روز سه‌شنبه ۱۷ آذر ۱۳۸۳ ساعت ۱۱:۵۳ در پرشین بلاگ راه انداختم و اولین پستم « اولین دعوا » را با نام واقعی خودم منتشر کردم. درست در دهمین پستم با عنوان قدرت خانم در وبلاگم را تخته کردند که مجبور شدم به وبلاگ **فعلی** کوچ کنم. دردناک این بود که با فیلتر شدن وبلاگ تمام نوشته‌ها و کامنت‌ها دود هوا شدند. تا دیشب عصر (دوشنبه نهم اکتبر) با فرهاد یعنی ف.م. سخن تصویری در مورد انتقال آرشیو وبلاگ قدیمی‌اش به محل جدید صحبت می‌کردیم که **وب آرشیو** را معرفی کرد. از او خواستم مطلبی در این مورد بنویسد تا شاید بلاگرهایی که نمی‌دانند متوجه این منبع بی‌نظیر بشوند. خلاصه دیشب تا بوق سگ توی این سایت پرسه زدم و نه تنها تمام نوشته‌هایم را پیدا کردم حتی لوگو اولین وبلاگم در پرشین بلاگ که **سعید حاتمی** عزیزم برایم درست کرده بودم. این لوگو برای همیشه لوگوی اصلی بیلی و من

